



بی همگان بسر شود، بی تو بسر نمی شود

بی همگان بسر شود، بی تو بسر نمی شود
داغ تو دارد این دلم، جای دگر نمی شود
دیده عقل مست تو، چرخه چرخ 1 پست تو
گوش طرب به دست تو، بی تو بسر نمی شود
جان ز تو جوش می کند، دل ز تو نوش می کند
عقل خروش می کند، بی تو بسر نمی شود
خمر من و خمار من، باغ من و بهار من
خواب من و قرار من، بی تو بسر نمی شود
جاه و جلال من تویی، ملک و ماه من تویی
آب زلال من تویی، بی تو بسر نمی شود
گاه سوی وفا روی، گاه سوی جفا روی
آن منی، کجا روی، بی تو بسر نمی شود
دل بنهند، بر کنی، تویه کنند، بشکنی
این همه خود تو می کنی، بی تو بسر نمی شود
بی تو اگر به سر شدی، زیر جهان زبر شدی
باغ ارم 2 سقر 3 شدی، بی تو بسر نمی شود
گر تو سری قدم شوم، ورتو کفی علم شوم
ور بروی عدم شوم، بی تو بسر نمی شود
خواب مرا بیسته ای، نقش مر بیسته ای
وز همه ام گسسته ای، بی تو بسر نمی شود
بی تو نه زندگی خوشم، بی تو نه مردگی خوشم
سر ز غم تو چون کشم؟ بی تو بسر نمی شود
هرچه بگویم، ای سندر! نیست جدا ز نیک و بد
هم تو بگو به لطف خود، بی تو بسر نمی شود

مولانا جلال الدین محمد بلخی
به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی

- 1 چرخه چرخ، کمان آسمان
- 2 ارم، بهشت
- 3 سقر، دوزخ